

Heaven Official's Blessing

نوشته: موشیانگ تونگشیو

مترجم: دختری با ماسک شیشه‌ای

لطفا این ترجمه رو هیچ جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از همین آدرس ها اون رو دریافت کنید.

سایت myanimenes.ir

[@myAnimes](mailto:myAnimes)

این اثر متعلق به مای انیمه است به عنوان مترجم، مجوز پخش یا کپی یا انتشار و چاپ کتاب رو بدون اجازه خودم نمیدم.. لطفا رعایت کنید! خرید این کتاب مدرکی برای استفاده های نامشروع شما نیست!

Heaven Official's Blessing

The background of the entire page is a detailed illustration. It features a character with long, flowing black hair adorned with yellow tassels. The character is wearing a dark, ornate robe with intricate patterns. In the upper right corner, a large, pale skull with a single visible eye and sharp teeth is partially visible. The overall color palette is dark, with black, grey, and white tones, accented by the yellow tassels.

کتاب سوم- مسیر نامحدود

✿ آرک روح جنینی فصلهای 89 تا 100

✿ آرک آب سیاه فصلهای 101 تا 126

✿ آرک کوه تونگلو فصلهای 127 تا 180

میتونید برای دیدن کارهای بعدی مترجم و

اطلاع از برنامه ترجمه ها به کانال لوتوس سفید ملحق شوید .

https://t.me/lotus_sefid

فصل 126 - درد جدایی، قلب بیقرار سرگردان در راه تاریک

شیه لیان یکه خورد: «پس کی میتونسته باشه؟! اساسا تو همچین طوفانی بیشتر از 50 نفر نباید اسیر میشدن؟!»

«من حس میکنم این باید کار همون کسی باشه که اون تهذیبگر عروسی رو تو ماجرای گذرگاه بان-یویه فرستاده بود.»¹

اگر این درست بود پس همیشه یک دست او را به قلب حوادث می انداخت او مشوش شده بود و با حیرت گفت: «اون شخص دنبال چیه؟!»

هواچنگ سرش را تکان داد ولی بنظر میرسید عمیقا در فکر فرو رفته است. بعد صدای خنده بچه ها از بیرون شنیده شد. او چشمان تیزش را به آن سمت چرخاند شیه لیان رد نگاهش را دنبال کرد بیرون پنجره آن دو بچه را دید که با هم بازی میکردند گودی روی شانه های لانگ یینگ نشسته و شاد و سرحال بود.

بطور کل حقه ارباب آب واقعا حيله گرانه بود. ارباب باد تقلبی بود، ارباب زمین هم همینطور... سر و بدن ارباب آب از هم جدا مانده بودند و هیچ جایی یافت نمیشدند. این چهار مساله یکی از دیگری وحشتناک تر بود و انگار چهار بمب پشت سر هم در آسمان ها ترکانده و جزر و مد طوفانش سراسر آسمان و بارگاه میانی را در بر گرفت.

ناگهان همه شوکه شدند و یکه خوردند. هیچ کسی نمیدانست درباره این مساله باید چه بگوید تالار خدای رزم اعظم را چنان هیاهویی گرفته بود که انگار لشکر

منظور سان لانگ همون تهذیبگریه که در اصلا یه پوسته توخالی بود میتونین به فصل 18 مراجعه کنین¹

فصل 126 - درد جدایی، قلب بقرار سرگردان در راه تاریک

جیرجیرکها به آنجا حمله برده است ... حتی جون وو نیز دیگر دستش را تکیه گاه سرش نگذاشته بود.

از آنجا که مینگ یی با هیچ کسی دوستانه رفتار نمیکرد تنها شی چینگشوان بود که سر به سر دیگران میگذاشت وانمود میکرد رابطه ای دوستانه و بسیار صمیمانه با او دارد. هیچ کسی آنجا با او صمیمی نبود. ولی وقتی فهمیدند کسی که تا به الان همراهیشان میکرد یکی از شاهان اشباح اعظم بوده بیشتر در شوک فرو رفتند.

برای اینکه در تمام این سالها نقش ارباب زمین را خوب بازی کند، این شاه شبخ سخت تلاش کرده و ظرافت به خرج داده بود و پیروان زیادی در قلمروی فانی یافته بود. حتی بین ده نفر برتر نبرد فانوس ها در جشنواره میانه پاییز قرار گرفت. همانطور که از یک شاه شبخ انتظارش میرفت وحشتناک بود.

نیاز نبود کینه میان شوان شیطان آب سیاه و ارباب آب وودو، یادآوری شود چراکه قاتل واقعی که ارباب زمین یی را کشت بدون شک شوان شیطان آب سیاه بود و در این مورد هیچ سوالی وجود نداشت. پس در این زمینه افسران بارگاه بهشت حکمشان را اعلام کردند. هرچند همه میدانستند اگر یک شاه شبخ میخواست پنهان شود به آسانی نمیشد پیدایش کرد.

همیشه میگویند هرگاه انسان فرو افتد بدنالش پایمال شدن خواهد آمد. در گذشته اربابان آب و باد صدها سال در شکوه و بزرگی زندگی کردند و همه در

فصل 126 - درد جدایی، قلب بقرار سرگردان در راه تاریک

خدمتشان بودند. هربار شی وودو پیدایش میشد تقدیس و تحسین میشد. اما الان با این مرگ ناگهانی حامیانش جرات نداشتند حتی یک نفس عمیق بکشند. شی چینگشوان شیفته دوست شدن با دیگران و بسیار بخشنده بود. اما آن دوستان خوب بی شمار همه ناپدید شده بودند.

پی مینگ جسد بی سر شی وودو را جمع آوری کرد و روزی که او را دفن کردند هیچ کسی حضور نداشت. بجز شیه لیان و لینگون ... تعداد بسیار کمی از خدایان خودشان را نشان دادند.

شیه لیان حواسش بود در روزهای گذشته، از روی عمد یا غیر عمد گروهی از مردم معابد اربابان آب و باد را آتش زده و بی حرمت کردند. هرچند او نمیتوانست این منظره را تماشا کند و بارها سعی کرد جلوییشان را بگیرد ولی هرچه زمان میگذشت مردم در می یافتند که دعاهایشان جواب نمیگیرند در نتیجه اقداماتشان خشونت بار و بدتر شده بود. او شاید یکبار میتواند متوقفشان کند اما تا ابد که نمیتوانست اینکار را انجام دهد.

ده سال دیگر یا شاید چند سال کوتاه دیگر مردم فراموش میکردند که خدای آب و بادی وجود داشتند و افسران آسمانی بر عرش بهشت بودند او کاری نمیتوانست بکند جز اینکه غمگین شود.

همین که مراسم به اتمام رسید شیه لیان رو به لینگون گفت: « مکان احتمالی ارباب باد...چینگشوان رو به دستای تو میسپرم ... روی تو حساب میکنیم!»

فصل 126 - درد جدایی، قلب بیقرار سرگردان در راه تاریک

لینگون نیز این روزها بسیار جدی بود و اصلاً لبخند نمیزد: «بدون درخواست شما هم باز من وظیفه خودم رو تماماً انجام میدم!»

هرچند پی مینگ گفت: «اعلی حضرت، جدای از کشوندن گاو ارا به شکسته کاخ لینگون به ماجرا، چرا نمیرین از باران خونین در جستجوی گل پرسین؟! بینین میتونین پرسین اون آب سیاه روانی چینگشوان رو کجا برده؟ اون سر برادر ارباب آب رو هم برده ...دیگه چی میخواد؟!»

شیه لیان سرش را نا امیدانه تکان داد و گفت: «ژنرال پی، ماجرا رو اینطور بدور از عقلانیت بررسی نکنین ... اگه یه شاه شیطان بخواد کاری بکنه لازمه به بقیه گزارش بده؟!»

پی مینگ دیگر چیزی نگفت.

وقتی شیه لیان به معبد پوچی برگشت. روستاییان درحالیکه در گوش هم پیچ میکردند معبد را محاصره کرده بودند. شیه لیان نیازی ندانست چیزی پرسد تا بداند چه خبر شده زیرا از درون معبد صدای جیغ و فریاد شنیده میشد

کدخدای روستا که ترسیده و وحشتزده بود به او آویزان شد: «دائوژانگ، پسرخاله کوچیک دیوونه تون...اون...اون...اون...اون...اون...»

شیه لیان به همه عالم گفته بود که پسرخاله کوچکش دیوانه شده و هیچ کسی حاضر به مراقبت از او نیست پس شیه لیان از روی احساس وظیفه از او مراقبت

فصل 126 - درد جدایی، قلب بقرار سرگردان در راه تاریک

می‌کند که البته چندان هم دروغ نبود. شیه لیان گفت: «بازم زده به سرش؟ نگران نباشین اون زنجیر شده ... فرار نمی‌کنه... همه میتونین برین خونه!»

روستاییان پیچ پیچ کنان گفت: «اوه! بریم بریم...»

پیش از اینکه پراکنده شوند کدخدا یک سبد تخم مرغ به شیه لیان داد و گفت: «میگم دائوژانگ، شیائو هوای شما...»

شیه لیان ابتدا با حیرت گفت: «شیائو هوا؟» بعد متوجه منظورش شد: «اوه سان لانگ!؟»

سپس یادش آمد که هویت هواچنگ در دنیای بیرون برادر کوچکی بود که از خانه شان فرار کرده و پی گشت و گذار آمده است... شیه لیان کمی دستپاچه شد.

«آره! همون!! یه کمی بیشتر بهش غذا بده! بزار قوی بشه هیکل دربیاره! اینطوری واسه کار و بار خیلی کمکمون میشه!»

شیه لیان لبخند زد: «بله حتما حتما!»

وقتی در را باز کرد لانگ بینگ گوشه ای به خود پیچیده و خوابیده بود. چپرونک مانند جنازه روی زمین ولو شده و می نالید انگار از درون آتش گرفته بود. گوذی شانه ها و کمرش را ماساژ میداد: «بابا، بهتر شدی؟!»

« »

فصل 126 - درد جدایی، قلب بقرار سرگردان در راه تاریک

شیه لیان کلاه بامبویی را از سرش برداشت و تخم مرغ ها را کناری نهاد: «این چه وضعیه؟ چیز بدی خوردی؟!»

چیروننگ تفی انداخت: «تا وقتی تو واسه من چیز کوفتی نپزی هیچیم همیشه... حتی اگه چرک و کثافت روی زمینم بخورم سالم میمونم!»

شیه لیان با شنیدن سخنان مبالغه آمیزش دستانش را در آستین فرو برده و گفت: «پس این چیزا رو هم لیس میزنی تا بینی دل پیچه میگیری یا نه؟!»

«تف تف تف» چیروننگ باز هم تف انداخت: «ارباب پیرداره چه زرزر میکنه؟ بازم قلب شیطانیت رو نشون دادی؟!!! بازم میخوای یه جوری منو شکنجه کنی؟!! آییییییوووووو، پسر خوبم، همین خوبه! خوبه! اینورم بمال! هه هه هه هه آیییییی لعنت! چه خبرشده بابا!! خیلی حالم بده!! همش داره بدتر میشم! عین خری که تو گل گیر کرده باشه!!! من مریضم؟؟ شاهزاده ولیعهد من!!! من مریض شدم! شاید واسه اینکه تو شکنجه م میدی مریض شده باشم! تو خدای نیلوفری برفی لعنتی باعثش شدی اتوی خونا شام!!!»

شیه لیان خم شد و پیشانی او را لمس کرد: «تب داری؟!» پس از مکثی دستش را کنار برده و با اخم گفت: «اصلا اینطور نیست... داری ادا در میاری نه؟!»

چیروننگ از نو زبان به فحش گشود، گوذی با نگرانی گفت: «دائوژانگ، بابای من بهت دروغ نمیگه!! چند وقته حالش خوب نیست! امروز همش ناله کرده!»

شیه لیان وقتی دید چپرونک روی زمین وول میخورد سرش را تکان داد برخاست تا دنبال جعبه دارو بگردد بعد متوجه شد که جعبه اهدا بسیار سنگین است. جعبه اهدا که توسط هواچنگ ساخته شده بود نباید چیزی داخلش می بود... شیه لیان گیج و حیران کلید را برداشت و بازش کرد و بعد بیشتر از قبل حیران شد.

یکبار دیگر برق شمش های طلای درونی جعبه چشمانش را کور کرد. شیه لیان با صدای بلندی دوباره جعبه را بست.

مگر او از قبل جعبه پر از طلائی که ارباب آب فرستاد را پس نداده بود؟ چه کس دیگری میتواند چنین هدیه ای به او بدهد؟ این نمیتوانست کار هواچنگ باشد! او هرگز چنین کار پوچی را انجام نمیداد و صندوقی طلا تقدیمش نمیکرد. شیه لیان سرش را چرخاند و گفت: «چپرونک، کسی اومده بوده؟»

چپرونک نگاهی به او انداخت و درحالیکه فحش میداد گفت: «هوی؟ تو چته؟ واقعا فکر کردی من سگ نگهبانتم؟ فکر کردی یه شاه شاهانی؟ حتی یه شاهم هم اینقدر بی حیا نیست!! حتی اون آب سیاه گه و هوا چنگ فاکمی هم جرات ندارن منو سگ نگهبانشون بکنن!!»

بــــــنگ! کسی در معبد پوچی را با لگد باز کرد، او هواچنگ بود که داخل می آمد. همین که چپرونک او را دید ساکت شد و در سکوت وول میخورد و به گوشه ای میرفت و جرات نداشت از حادثه ای که آن شب دیده بود دیگر چیزی بگوید.

شیه لیان گفت: «سان لانگ، تو برگشتی!»

هواچنگ با شادی لبخند زد: «بله!»

شیه لیان گفت: «خیلی از کار و تلاش سخت ممنونم! روستایی ها یه چیزایی رو واسه تو هدیه آوردن خب امشب میتونیم یه چیز خوب بخوریم!»

هواچنگ گفت: «چقدر خوب! ولی گاگا، تو میخوای امشب بیای خونه من؟!»

شیه لیان پرسید: «شهر اشباح؟»

هواچنگ گفت: «اوم! و اینم با خودت بیار!!!» او به چیرونک اشاره میکرد: «بینم هیچ راهی هست روحش رو بکشیم بیرون؟!»

شیه لیان مدتی فکر کرد بعد با رضایت گفت: «بنظرم این فکر خوبی باشه!! بهر حال خوب نیست زیاد کشش بدیم!»

البته مهمترین دلیل شیه لیان این بود که چیرونک زیاد میخورد و معبد پوچی دیگر از پس خورد و خوراکش بر نمی آمد. وقتی چیرونک فهمید میخواهند او را به شهر اشباح بفرستند وحشت کرده و تا میتوانست مخالفت کرد هرچند هیچ گوش شنوایی نبود که به مخالفت های او اهمیت دهد. هواچنگ او را تبدیل به یک عروسک دارومای سبز کرد گودی او را به دست گرفته و باهم به شهر اشباح رفتند.

فصل 126 - درد جدایی، قلب بیقرار سرگردان در راه تاریک

شهر اشباح مانند همیشه شلوغ بود آنان که از خیابان اصلی راه میرفتند همه شیه لیان را بیاد داشتند وقتی دیدند او دوباره آمده به او درود می فرستادند: «عموی ارشد!!! اوه نه ... دوست ارباب چنگجو!!! بازم اومدی؟!!!!»

«کواک کواک! نکنه بخاطر این اومدی که دلت واسه غذاهای ما تنگ شده بود! کواک!»^۲

شیه لیان سبد تخم مرغهایی که آورده بود را به عنوان سوغاتی از قلمروی فانی به آنها داد. بیشترشان از گرفتن تخم مرغ ها خوشحال بودند و میخواستند بعدا با خون خودشان آنها را بخورند!!! برخی نیز اعلام کردند از تخم هایشان هیولای هشت پا جوجه گیری خواهند کرد.

هواچنک طلسم را از روی چپرونک برداشت و بعد دود سبزی آنجا پیچید مرد تسخیر شده توسط چپرونک درون خیابان ظاهر شد سرش را گرفته و برای دفاع از خود خم شده بود و یک کلمه هم نمیگفت ... برخی از اشباح بوی عطرش را شناختند و گفتند: «عه؟ این شبح سبز نیست؟!»

جمعیت اشباح نزدیکش شده و محاصره اش کردند. همچنان که او را بو میکردند هیجانشان بیشتر میشد: «هاهاهاهاهاها این خود شبح سبزه!!! این کله***بازم اینجاست!!!! هاهاهاهاهاها»

این همون یارو اردکه اس^۲

« آخرین بار به اندازه کافی کتک نخوردی؟! هاهاهاهاها جرات کردی دوباره برگردی؟! »

هواچنگ گفت: « مراقب این کوچولو باشین! واسه بزرگه هم یه جوری که به بدنش آسیبی نرسه سعی کنین روحش رو بکشین بیرون! »

« چشم سرورم! »

چند زن شبخ زیبا گوذی را بغل گرفته و بردند برایش لالایی میخواندند تا او را بخوابانند. دیگر شیاطین، اشباح و هیولاها با چپرونک گرگم به هوا بازی میکردند. یکی حین فرار جیغ میزد و گروهی شبخ مشتاقانه دنبالش می دویدند.

هواچنگ و شیه لیان مدتی تماشا کردند بعد رویشان را برگرداندند و به سمت معبد چیاندرنگ رفتند.

آندو به آسودگی قدم به تالار نهادند و به محراب نزدیک شدند. محراب هنوز هم پر از قلمو، جوهر و کاغذ بود. شیه لیان که اخیرا زیاد احساس ناراحتی میکرد با دیدن اینها تصمیم گرفت خودش را آرام کند به نرمی لبخند زد و گفت: « آخرین بار که داشتم یادت میدادم بهت گفتم هر موقع تونستی باید تمرین کنی ... ولی فکر کنم اخیرا هیچی تمرین نداشتی! »

هواچنگ گلایش را صاف کرد و گفت: « گاگا، تو جایزه منو دادی به بقیه... حالا امشب من چی بخورم؟! »

فصل 126 - درد جدایی، قلب بقرار سرگردان در راه تاریک

شیه لیان با تقلید از او ابرویش را بالا برد و گفت: «موضوع رو عوض نکن!!»
هواچنگ گفت: «من میتونم شمشیرزنی تمرین کنم ولی خوشنویسی نمیتونم ...
گاگا، اگه کنارم نباشی تا یادم بدی و خودم بخوام تمرین کنم گمراه میشم ...
سرگردون میمونم ..و دست خطم دائم بدتر میشه!»

شیه لیان ابروهایش را بالاتر برد: «سان لانگ خیلی باهوشه!!! چطور ممکنه چیزی تو این عالم باشه که تو بلدش نباشی!»

هواچنگ قلمی برداشت، آن را در جوهر فرو برد و با فروتنی گفت: «درسته! دعا میکنم گاگا بیشتر یادم بده!»

شیه لیان نفس عمیقی کشید: «چرا تو اول چیزی نمی نویسی؟!»

بعد هواچنگ با جدیت دو بیت نوشت. شیه لیان نگاهی به کارش انداخت ولی واقعا نتوانست ادامه بدهد: «.... وایسا، وایسا، تو بهتره همینجا بس کنی!»

دیگه کاغذ و جوهر رو حروم نکن!

هواچنگ مودبانه گفت: «اوه!!!» سپس واقعا دست برداشت و قلم را گوشه ای نهاد.

شیه لیان سرش را تکان داد: «سان لانگ، هیچ وقت به کسی نگو که من بهت یاد دادم چطوری بنویسی!»

هواچنگ با لب و لوچه آویزان گفت: «گاگا، من دارم همه تلاشمو میکنم!»

طرز حرف زدنش نشان میداد واقعا ناراحت شده ... او یک شاه اشباح بزرگ و مغرور بود که اگر نامش را اعلام میکردند سه قلمرو از ترس به لرزه می افتاد اما اکنون مانند یک شاگرد جوان مطیعانه به نقدهای شیه لیان گوش فرا میداد. شیه لیان چند سخنرانی دیگر هم برای او راه انداخت بعد دستش را مانند دفعه قبل نگه داشت و گفت: « بیا بازم امتحان کنیم...اینبار دیگه جدی باش!»

هواچنگ گفت: « باشه!»

هر دو غرق در نوشتن شدند. پس از مدتی نوشتن شیه لیان خیلی معمولی پرسید: « چرا بازم درد جدایی رو می نویسی؟! »^۳

هواچنگ هم با حالتی معمولی جواب داد: « این شعرو دوست دارم!»

شیه لیان هم گفت: « منم دوستش دارم ولی سان لانگ، شعر دیگه ای هم هست که تو دوست داشته باشی؟ وقتی با رونوشت کردن این شعر آشنا بشی میتونی بری سراغ رونوشت کردن بقیه!»

از لحاظ سختی این شعر کلمات زیادی داشت. هر دویشان بیشتر از ده بار آن را نوشته بودند پس بهتر بود این بار شعر را عوض میکردند. هرچند هواچنگ با لجاجت گفت: « همین خوبه!»

او قلم را پایین نهاد جوهر ها را فوت کرد و لبخند زنان گفت: « وقتی یه چیزی رو دوست دارم دیگه قلبم سراغ چیز دیگه ای نمیره ... من همیشه واسش ارزش

درد جدایی- عنوان شعریه که هواچنگ توی چپتر 97 نوشته بود³

فصل 126 - درد جدایی، قلب بقرار سرگردان در راه تاریک

قائلم! هزار بار، یه میلیون بار، مهم نیست چند سال بگذره این میل هیچ وقت عوض نمیشه ... این شعرم واسم همینطوره!»

« » شیه لیان لبخند کوتاهی زد: « اینقدر خوبه؟! »

هواچنگ جواب داد: « اوم! »

« »

شیه لیان دستش را تکانی داد، گلایش را صاف نمود و گفت: « پس خیلی خوب، سان لانگ یه آدم احساساتیه!!! چقدر خوب ... اوه چرا خودت بیشتر تمرین نمیکنی؟ آه راستی ... چپرونک انگاری این اواخر حالش زیاد خوب نیست! »

هواچنگ کاغذ را پایین گذاشت و دوباره قلم را برداشت: « چقدر حالش بده؟! »

شیه لیان برگشت و پشتش را به هواچنگ نمود: « اون یه چیزایی میگفت مثل اینکه حس میکنه همه چی آشفته اس ... ولی من نگاهش که کردم به نظر نمیرسید بخاطر جسم این انسان باشه ... احتمالش نیست بخاطر بدی هوا باشه نه؟! »

پشت سرش هواچنگ پرسید: « از کی شروع شده؟! »

شیه لیان جواب داد: « احتمالاً توی این چند روز بوده ... امروز البته بیشتر حالش بد بود... »

فصل 126 - درد جدایی، قلب بقرار سرگردان در راه تاریک

پیش از اینکه جمله اش را تمام کند حس شومی در سرش پیچید ... بعد نوری در هوا درخشید.....

صدایی از پشت سرش شنید شبیه برخورد چیزی با زمین او سریع برگشت و گفت: « سان لانگ!؟ »

قلمی که در دست هواچنگ بود روی کاغذ سفید افتاده و با حالتی نامنظم رد جوهر روی کاغذ می ماند..... هواچنگ چهره ای عبوس داشت بدنش ناپایدار بود با یک دست خودش را به لبه محراب نگهداشته و با دست دیگر چشم راستش را پوشاند.....